

بنی برود که در کز شام

مرد و سکون و الهام و کلام
دو نوا

سواد اعظم که در حدیث است
تفسیر قرآن کرده ببارجاست قرآن
و حدیث را و معنی حدیث جزین
شود که لازم کرد و از آن و عین
دووی زدند و مشهور است
طایفه است که سواد اعظم
فناست بنی خود را بنام
قنار برسانند

اذا ذکرنا الله کففت وحسین منقولنا الحق کففت و دعوی خدای کردند
آنکون روح حسین در علیین و روح فرعون در خود پس در وقتا و همه خود را
دید و ما را که کرد و وحسین منقول ما را دید و خود را که کرد و بنیکو چه فرمود باشد
از قناریا بن شیخ نجم الدین محمد بن محمد لادکا فی رحمة الله و می رسید شیخ
الدین علاه الدوله است و در عمر و می بهشتنا رسید بود در شهرستان
و سبعین و سبعه ماهه از دنیا برشته و در حصار ای اعمال اشرفین مدفون
و کففت در قول رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بالتواضع لاعظم اهل القرآن
احی محمد دهستانی رحمة الله شیخ فرموده است که در این عین شیخ بنیه
می فهمد از این عین در عین دید که جماعت مسافران رسیدند و در میان ایشان جوانی
بود که حق تعالی را با وی نظریات داشت و او را بن جوانی گفت چو شاهدت آمد خاتم
گفتیم که ز شیار هیچ مسافر از اجازت مد تاپه و آن آمدن من که برود قضا را همان
ساعت جماعت مسافران رسیدند که ششم فرقه روز جمعه چون از بعین تمام شده باشد
در مسجد جامع آنجا که من و ششیم ایشان را با و تا ایشان راه سپیم چون روز جمعه
بعین رفتیم در و ایشان مسافران آمدند و سلا هرگز ندیدند چو آنکه نظریه در آنرا که من
دید بود در میان ایشان بود گفتیم که حق تعالی در آنرا همدان مد نماز بکند و در آن
آمد و خواه آمد و گفتند این در و ایشان که بیک تن محمد من ایشان مشغول است مکرر
رختیای ایشان بوده و بنی بیا که در خواستی که در کز شام را به بنی گفتیم بنیک

در کز شام

بناشد

باشه چون در آنما زد و او را دیدم داشتیم که او است پیامد سلا هرگز و ساعی نشسته
و بیرون رفت من خادم را طلب کرد و گفت برو این جوان را که رفت بگوی که ما را
بچا روزی چند با ما می ماند این جماعت باز کردی که ما را بنیکو راست چون خاوری
پروین رفت او را دید که باز گشته بود و اینستا ده خادم را زویر رسید که حال چیت
گفت که بنیخا همه که با خود من خویش بگوی که سر قبول کند و همه اینجا خدمت یزدان
مشغول شویم خادم گفت شیخ مرا از پی تو باین مهم فرستاده و او را در آورد
مسافران رفتند و او را بنیخا خدمت مشغول کرد و خدمتی که از آدمی بهمانرازان ممکن
بناشد بیکه بعد از سه سال که ذکر گفت و خلوتی چند بنیشت و حالهای بیکو را
روی نمود روزی در سبب بودیم و او در صقه نشسته بود و من آنجا که بودم نظرم
بر حال او افتاد دیدم که وارد عالی بن و بی نازل شد و حال بر سر کف و فک گفت
و گفت حالی خواستم و بنیخا رفت که او بود و معلوب شده بود و مست آن حال گشته
با نیک بر وی زد و گفتیم در چه حالی و چه دیدی بگوی گفت نمی توانم گفت از آنجا
بگوی بنیخا گفت الحق مضاعف بر عالمی بود اما بنیخا دیدم که در و عجبی ازین پیدا می شود
گفتم این چیزی نیست و آنرا نمی دهم باری دین مقام در خود چیزی پیدا نکرد و مد
مدید از ماع او نمی رفت تا بعد از آن بنیخا کاهی که بنیخا صمد بنیخا شد و آن
مقام است که در اینجا اجتناب با کمال از سال بنیخا میزد چون در آن حال خود را بدید
در وی نیل داشت و با خود گفت ناچار زدن صفت حق است و این صفت بر احوال است

صمدیت است و عدم احتیاج است
و سیرت شده ازین صفت است
از اکل و شرب و حیوان معنی و معنی
حق است و صفت صمدیت

چ